



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و نهم





خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست

برنامه ۸۴۵ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود
شودت عین، چو با اهل عیان نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲—

هم از معاد خودت یعنی زنده شدن به زندگی و صفر شدن به من ذهنی در گمانی، و هم از مبدأ خودت که از اول از جنس عدم یا زندگی بوده‌ای در شک و تردیدی. اگر با خدا یا اهل یقین که همان انسانهای زنده به زندگی هستند ستیزه نکنی، این شک تو به یقین حاصل خواهد شد.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

اگر خدا در ما تجلی کند و ما به صورت هوشیاری خدایی مرکز را عدم کنیم متوجه میشویم که جهان فرم، چهار بعد ما، بدن و فکرهای ما، ذره ذره از آن جا بر می خیزند و نیروی زندگی لحظه به لحظه آنها را به هم پیوند می دهد. اگر تو ذره شوی یعنی مرکز را عدم کنی و دیگر جسم و من ذهنی نشوی خواهی دید که هر چیزی که به تو تعلق دارد از آن جا بر می خیزد و آن موقع است که چون کوه سنگین جلوی زندگی نمی ایستی و با زندگی ستیزه نمی کنی.

زِ زمان و زِ مکان باز رهی، گر تو ز خود
چو زمان بر گذری و چو مکان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

اگر تو از من ذهنی خود مثل زمان و مکان، فکرها و وضعیت ها که سریع میگذرند و ثابت نمی مانند، بگذری، ستیزه و مقاومت نکنی و بدانی که تو مکان نیستی بلکه فضای بی نهایت هستی، آنگاه از زمان مجازی گذشته و آینده جمع می شوی پس یکتا می شوی و به این لحظه زنده خواهی شد.

مَثَل چرخ، تو در گردش و در کار آیی
گر چو دولاب، تو با آب روان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

چرخ آسیا در برابر آب مقاومت نمی کند و بر اثر بر خورد آب به پره های آن می چرخد اگر تو هم همانند چرخ آسیا مقاومت را صفر کنی، پره های تو می چرخد و گندم تو یا همان همانیدگی های تو، درشتی تو، آرد می شوند پس به هوشیاری حضور تبدیل میشوی، در اینحالت به کار می آیی و فکر و عملت نتیجه بخش و سازنده است. چرخ چاه، هنگام کشیدن آب از آن صدایی را تولید می کند مولانا مثال می زند که تو نباید همانند آن چرخ چاه ناله کنی چون خداوند می خواهد آب زندگی را از تو بیرون بکشد و نالیدن تو باعث می شود جلوی آب روان را بگیری و با آن ستیزه کنی، بنابراین آب روان به راحتی وارد چهار بعدت نمی شود.

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه
الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

به هوش باش که با شاه جهان، خدا ستیزه نکنی چرا که جهان جسم که شامل من ذهنی نیز می شود جرأت و شهامت ستیزه و مقاومت در مقابل او را ندارد. پس تو هم، جرأت و شهامت جنگیدن با زندگی را نداری. مقاومت ما در مقابل اتفاق این لحظه یعنی جنگیدن با خدا.

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر، در همدان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

اگر از همدان، من ذهنی که نماد سرما، مرکز همه چیز دانی و همانیدگی‌های مورد علاقه توست به سوی یکتایی
عازم سفر باشی و مقاومت و ستیزه را رها کنی به بغداد که نماد فضای یکتایی، عدم و زنده شدن به خداست
می‌رسی، و روی خلیفه یعنی خدا که همان اصل خودت و امتداد هوشیاری است را خواهی دید.

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی
راست آید چو تو با شیرِ ژیان نستیزی


-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

اگر با شیرِ ژیان یعنی زندگی با حیله و عشوه های من ذهنی ات که هیچ گونه تدبیرِ زندگی در آن نیست ستیزه
نکنی و در عوض راستی و درستی را در زندگی به کار ببری، یعنی هر گونه که هستی همان طور خودت را نشان
دهی، در این صورت به خدا زنده خواهی شد.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی بر گفت زبان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ -

یعنی به تدریج فضای درونت باز می شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نمی ماند. آنگاه همچون آینه خاموش اما گویا میشوی. دیگر از فکری به فکر دیگر نمی پری، به عنوان هوشیاری نظاره گر جهان می شوی، جهان غیب را انعکاس میدهی و از طریق زندگی سخن می گویی.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل 



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۴۶، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۶

موضوع برنامه در رابطه با اینکه من ذهنی و همانیدگی تا ۱۰، ۱۲ سالگی لازم است و بعد از آن اگر پدر و مادر عشقی داشته باشیم که به ما یاد بدهند تا همین جا من ذهنی و همانیده شدن لازم بوده، و اینکه به فرزند پیاموند که همانیدگی‌ها را میتوانی داشته باشی و از آنها استفاده کنی برای پیشرفت علمی و مادی، ولی آنها را در مرکز نگذار، یعنی اگر دانش زیادی کسب کردی یا از طریق مالی یا زیبایی، زیاد شدن آنها نباید خوشحالت کند، و کم شدن یا از بین رفتن آنها هم نباید تو را ناراحت کند و به درد بیفتی.

این فرزند یک زندگی عالی پیش رو خواهد داشت و دردهای عجیب و غریب و بیهوده را نخواهد دید. ولی اکثر ما چون پدر و مادر عشقی نداشتیم با من ذهنی، و همانیده با هر چه سر راهمان بود و به ما یاد دادند شدیم. چه در جوانی چه در سنین بالا، ما به دردهایی مانند نگرانی، اضطراب، ترس، حس تنهایی، غم و غصه، مقاومت و قضاوت و ... گرفتار شدیم. هر دردی که از طریق همانیدگی‌ها به ما چیره شد، بدن و روح خود را مریض کردیم.

آقای شهبازی فرمودند: حتی در سال یک بار انسان خشمگین شود زیاد است، چون روی بدن ما اثر مخرب می‌گذارد.

چه کسی تا به حال این را به ما آموزش داد؟

هیچ کس! من در شبانه روز چند مرتبه برای موضوعات سطحی خشمگین می‌شدم و حتی این را عادی می‌دانستم، مولانا به ما آموخت، اگر بخواهی فکر کنی همانیدگی نباید داشته باشی و خود را از نعمت‌هایی که خدا به ما داده بی‌نصیب کنیم و آفریده‌های خدا را محدود یا ناقص کنیم در من ذهنی بیشتر گرفتار می‌شویم. مانند طاووس که پرهای زیبا و با ارزش خود را از بیخ می‌کند به تصور اینکه جان او در امان بماند.

گفت: طاوسا، چنین پر سنی
بی دریغ از بیخ چون برمی کنی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۷-

طاووس چرا پر به این باارزشی را می کنی، پر تو انقدر با ارزش است که حافظان قرآن آن را لای قرآن
می گذارند.

این چه نا شکری و چه بی باکی است؟
تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می کنی؟
قاصداً قلع طرازی می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ تا ۵۴۲-

اینکه پرهایت را که آفریده خداست را می‌گنی ناشکری در مقابل خداست و باید از این کار بترسی. آیا تو نمی‌دانی که خدا این پرهای زیبا را برای نیاز تو آفریده و تو باید از آن استفاده کنی. یا که اینها را می‌دانی و تو ناز می‌کنی یعنی عقل خودت را در مقابل عقل خدا به کار برده‌ای.

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳—

ای بسا انسانهایی که حس بی‌نیازی از خدا کردند که گناه است و از چشم خدا افتاد. کسانی که در برابر اتفاقات مقاومت و قضاوت می‌کنند جلوی عنایت و جذبه زندگی را گرفته‌اند چون عقل من ذهنی را به کار می‌برند.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴-

کجا می دانستیم اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم، اگر خشمگین شویم و بترسیم این یعنی ناشکری، یعنی حس بی نیاز بودن از خدا، یعنی عقل خدا را قبول ندارم و خودم عقل دارم و خود را از دیگران برتر و عاقل تر دانستن. مولانا می فرماید: این جور نازها برای من ذهنی خیلی خوش آیند است، چون حس قدرت و عاقل بودن می کند. حواست باشد باید خیلی زود بفهمی این شیرینی که من ذهنی به تو می دهد برای تو صد خطر به همراه دارد. همیشه نمی دانم بگو، این کار عقل من ذهنی را صفر نگه دارد.

ایمن آباد است آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵-

راه نیاز همین نمی دانم و خدا می داند است و این امن ترین راه برای ماست و این ترک ناز کردن با درد هوشیارانه همراه است. درد هوشیارانه بکش که این نیاز توست برای رهایی از من ذهنی. پس فهمیدیم که همانیدگی لازم است درد هوشیارانه کشیدن لازم است، تا مرکز عدم شود. اینکه گسی بگوید ازدواج نمی کنم چون همانیده می شوم، از نظر مادی فقیر بمانم چون با پول همانیده می شوم، در جمع نروم چون من ذهنی مرا بالا می آورند غلط است. همین ها ما را به پختگی می رسانند، تشخیص و شناسایی و پرهیز و درد هوشیارانه به ما می دهند تا به نتیجه عالی حضور برسیم.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳-

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت شما استاد بزرگوار و دوستان عزیز گنج حضور.

برداشتی در مورد «ناز و نیاز» از برنامه ۸۴۶
ابیات ۵۴۱ الی ۵۴۸

این چه نا شُکری و چه بی باکی است؟
تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱-

مولانه به ما می گوید: نباید در برابر نعمت‌هایی که خداوند به ما عطا کرده ناشُکری کنیم و یا میل به آنها را در خود از بین ببریم، و از بیخ گندن همانیدگیها را گستاخی در برابر زندگی می داند.

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی دانند کاندرا خانه کیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸-

هر نعمت یا همانیدگی می تواند پر پرواز ما باشد به شرط تسلیم، فضاگشایی و درد هشیارانه که همانیدگیها را از مرکز ما دور می کند.

یا همی دانی و نازی می کنی؟
قاصدا قلع طرازی می کنی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲-

و یا اینکه آگاهانه در برابر نسخه ایی که زندگی برای تو می پیچد مقاومت می کنی و می گویی من خودم می دانم و به دانش محدود من ذهنی خودت اعتماد می کنی و بر اساس آن نسبت به خرد زندگی احساس بی نیازی می کنی، و در کار خدا دخالت می کنی.

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مَر بنده را از چشم شاه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳-

وای بر روزی که در برابر خرد زندگی حس بی نیازی کنیم، که این بزرگترین گناه ما می باشد، که با می دانم های من ذهنی عملاً جلوی ورود برکات خدا به چهار بعد خود را می بندیم. یا مقاومت کردن در برابر اتفاق لحظه، با بی صبری و بدون فضاگشایی وارد عمل می شویم، قضاوت می کنیم، حکم می دهیم در حالیکه نمی دانیم با این کار خود را از چشم زندگی (خدا) می اندازیم.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴-

حس بی نیازی به خدا برای من ذهنی مانند شکر شیرین است، چون گدای تائید و توجه از بیرون است و نمی داند که این شکر (بی نیازی از خدا) مانند سم کشنده است و بسیار خطرناک می باشد.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵-

راه نیاز، راهی پر از امنیت و آسودگی است، در این راه انسان هر لحظه نیاز به خرد زندگی دارد. راه نیاز، بهترین راه و مرکز را عدم کردن است. حس بی نیازی به خدا بدترین راه می باشد، و بدبختی بزرگی را برای ما بوجود می آورد. فقط با مرکز عدم می توانیم ناز من ذهنی را کم کنیم.

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
آخر الأمر، آن بر آن کس شد و بال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶-

چه بسا انسانهایی که با عقل محدود اندیش من ذهنی و حالت استغنا از خدا ترقی کردند، و در بیرون موفقیت‌هایی کسب کردند، و در چهار بعد شکوفا شدند، اوضاع بیرونی هم سامان یافت؛ ولی چون با مرکز همانیده به آنها رسیدند و همه را در مرکز خود گذاشتند در نهایت سبب عذاب و گرفتاری آنها شد و با طناب همانیدگی‌ها به چاه ذهن افتادند.

خوشی ناز آر دمی بفرزادت
بیم و ترس مضمزش بگدازدت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷-

اگر چه حس بی نیازی از خدا، مقاومت‌ها و قضاوت‌های ما از دید من ذهنی فرضاً تا چهل یا پنجاه سالگی ما را سر بلند کنند و تأیید، توجه و اعتبار هم کسب کنیم بواسطه پول، دانش، مقام و ... اما چون با مرکز همانیده بوده، ذاتاً اقل می‌باشند و در نهایت ترس از دست دادن آنها ما را نابود می‌کند.

وین نیاز، آر چه که لاغر میکند
صدر را چون بدر آنور میکند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸-

در نهایت مولانا به ما می گوید که: حس نیازمندی به خرد کل (خدا) که مساوی با مرکز عدم می باشد، گرچه که من ذهنی ما را کوچک می کند، ولی آسمان درون را باز و سینه ما را مثل ماه شب چهارده روشن می کند، و در این حالت خرد کل وارد عمل می شود. که ابتدا درون و به دنبال آن چهار بعد ما را شکوفا و کارهایمان هم در بیرون هم سامان می یابد.

سپاس بیکران از زحمات بی دریغ شما استاد بزرگوار و تشکر از دوستان عزیز بابت پیام هایشان

با احترام
ارادتمند شما، رضوان از تهران



خانم ناشناس از اصفهان



سلام استاد گرامی خدا قوت

از برنامه ۸۴۶ غزل شماره ۱۶۸۰ دیوان شمس مولانا

من اگر پر غم اگر شادانم
عاشق دولت آن سلطانم

جناب مولانا هوشیار و امتداد زندگی است، به ما می گوید که من اگر پر از غم باشم یعنی همانیده با چیزها در ذهن باشم یا شادمان باشم از این همانیدگی ها آزاد شده باشم، در هر حالتی که باشم عاشق دولت و نیکبختی و برکت هستم، که مدام زندگی به من می دهد و به عنوان هوشیاری زنده به خدا و امتداد او این برکت را از او می گیرم.

پس بنابراین ما از بزرگان مثل جناب مولانا یاد می‌گیریم و متوجه می‌شویم که ما از جنس این همانیدگی‌ها (دایره همانش با چیزهای آفل) نیستیم آنها را به حاشیه می‌رانیم و تسلیم می‌شویم، یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت ما را از جنس عدم می‌کند، در صورتی که شناسایی و هوشیاری پیدا کرده باشیم و متوجه مرکز خالی باشیم و هر لحظه این فضای عدم را بیشتر کنیم و دیگر غلط بین نباشیم و این تسلیم و فضاگشایی را ادامه دهیم. و در این لحظه که شادان شدیم می‌فهمیم که هر موقع مرکز ما عدم می‌شود، شادی بی سبب را که از جنس او هستیم و برکت خدایی است هر لحظه حس می‌کنیم و دیگر در هیچ شرایطی واکنش نداریم و برخوردار برکت و آرامش هستیم، یعنی این لحظه اگر شاد باشیم و غم همانیدگی‌ها را داشته باشیم، چون مرکزمان عدم است و این عدم را حفظ کرده‌ایم عاشق آن سلطان هستیم و با مرکز عدم متوجه اشتباه این لحظه هستیم.

این لحظه هشیاریم، درست که الان در این تن جسمی هستیم ولی هشیار هستیم به آن حضور، پس در این حالت انسان به بینهایت خدا زنده می‌شود (شش محور حقیقت وجودی انسان) یعنی بزرگیش بی نهایت است، و عقل و هدایت و امنیت و قدرت را از مرکز عدم و زندگی می‌گیرد و در این لحظه ابدی مستقر می‌شود و دیگه حقیقتاً متوجه این موضوع می‌شویم که آیا با ذهن این عدم هستیم و یا با هوشیاری که از آن طرف می‌گیریم.

-غزل شماره ۱۶۷۹ دیوان شمس مولانا -

بت من گفت، منم جان بتان
گفتم: اینست بتا اقرارم

خدا و زندگی که من از جنس او هستم و او را می پرستم گفت من جان بتان هستم یعنی من جان و اصل چیزهایی هستم که تو با آنها همانیده هستی و آنها را می پرستی، من گفتم: خداوندا بله من اقرار می کنم که تو جان و اصل همه چیز هستی.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۹-

گفت: اگر در سر تو شور منست
از تو من یک سر مو نگذارم

زندگی گفت اگر راست می‌گویی و عاشق منی و شور وصال من در سر توست و می‌خواهی به من زنده شوی، پس بدان که از من ذهنی تو به اندازه یک تار مو هم نخواهم گذشت، و تو باید همه همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و از مرکز برداری، و زندگی از طریق قضا و کن فکان و اتفاقاتی که به وجود می‌آورد می‌خواهد این من ذهنی و مقاومت و قضاوت ما را صفر کند و حالا متوجه می‌شویم، که خداوند می‌گوید من از من ذهنی تو یک سر مو هم نمی‌گذارم باقی بماند، می‌خواهی با درد این کار را بکنم و یا خودت می‌خواهی بفهمی و متوجه و آگاه شوی و همکاری کنی و ما عمل واهمانش را انجام می‌دهیم و یکی یکی با صبر شناسایی می‌کنیم و می‌گوییم این هوشیاری جسمی نیستیم، ما هوشیاری حضور اولیه و بی‌مقاومت هستیم و تمام همانیدگی‌ها را با تعهد از خودمان دور می‌کنیم.

-غزل ۱۳۴۴ شمس مولانا-

دم او جانِ دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن فیکون ست، نه موقوفِ علل

وقتی فضا را می‌گشایید مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنید دم او وارد وجودتان می‌شود. برو از آیه نفخت بپذیر، کار خداوند با کن فکان است او می‌گوید بشو و می‌شود، زنده شدن انسان به خدا به علت‌های بیرونی وابسته نیست، متناسب است با فضایی که می‌گشاییم و هوشیاری است در زمانی که مقاومت و قضاوت ما صفر است.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و تمام دست‌اندرکاران گنج حضور
-از اصفهان ناشناس-



خانم سمیه



به نام خدا

من ذهنی مثل پرده‌ای است که دید انسان که امتداد خداست را کور کرده و او نمی‌تواند خدا و اصل خود را ببیند. از همین رو است که دچار درد شده است، چرا که ماهیت من ذهنی درد و خرابکاری است تا انسان متوجه شود که من ذهنی نیستم و آن را رها کند. مولانا می‌گوید: درست است که خار من ذهنی در پای من است اما من همان گلی هستم که امتداد خداست، اگر این خار من ذهنی را از پایم درآورم با خدا یکی می‌شوم. من همان یوسفی هستم که در قعر چاه ذهن اسیرم، گرچه اکنون در چاهم، ولی یوسف هستم و روی حقیقی من مثل ماه درخشان است.

گلم آر چند که خارم در پاست
یوسفم گرچه درین زندانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۰-

من ذهنی منی توهمی است که تعادل ندارد. از اینرو یا با همانیدگی با چیزها و میل شدید و خواستن بدون میزان است، یا تمام میلها را سرکوب می کند و پر آنها را می کند و در حالت سرکوب کردن میلهای طبیعی است. مولانا می گوید: مثل آن طاووس که پر خود را می کند نباشید بدانید که این چیزهایی که خدا به شما داده که میل به آن دارید راهی است که می توانید به خدا زنده شوید.

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو
روی، مخراش از عزا ای خوبرو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳-

خود را از میلهای طبیعی محروم نکن و پر آنها را نکن چراکه قابل ترمیم نیستند و بخاطر وجود من ذهنی روی حضور خود را مخراش، چون پر میل تو راهی برای به حضور رسیدن تو است.

صبر، نبود چون نباشد میل تو
خصم چون نبود، چه حاجت خیل تو؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۶-

اگر میلی نباشد که با چیزها همانیده شوید پس چگونه می توانید بر کندن از آن چیز صبر کنید، تا از پسِ صبر
فضای درون تان باز شود؟ اگر دشمنی نباشد پس چه نیازی به داشتن لشکر است؟

بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود
غازیی بر مردگان نتوان نمود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۸-

باید هوا و خواستنی باشد که بشود از آن دل کند و فضای درون را باز کرد، آیا می شود با مردگان جنگ کرد؟ پس
میل خود را با ریاضت نکشید بلکه همانیده نشوید و دل نبندید و مرکز را عدم نگه دارید.

گرچه آورد انفقوا را مطلق او
تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۰-

به انفقوا که در قرآن آمده توجه کن. و بدان که اگر چیزی کسب نکنید نمی توانید چیزی را ببخشید، اگر همانش نباشد نمی توانید از آن دل بکنید و آن را در راه خدا انفاق کنید.

چونکه رنج صبر نبود مر تو را
شرط نبود، پس فرو ناید جزا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴-

اگر صبر و درد هشیارانه نباشد پاداش آن صبر نیز نیست. پس باید همانیدگی باشد که آن را شناسایی کنید و صبر کنید تا آن بیفتد و از پس آن پاداش آن صبر را از زندگی بگیرید.

آن تنی را که بُود در جان خلل
خوش نگردد گر بگیری در عسل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳-

هر دردی که انسان دارد از من ذهنی است. من ذهنی مانند تیغی است که در پای هشیاری انسان فرو رفته است تا آن تیغ را درنیاوریم همیشه درد خواهیم داشت تا وقتی خود را با من ذهنی یکی بدانیم درگیر مسائل خواهیم بود حتی اگر تمام وجودمان را در عسل غرق کنیم باز هم با وجود من ذهنی دچار درد خواهیم شد پس باید من ذهنی را رها کنیم و بدانیم بوسیله خود من ذهنی نمی‌شود از من ذهنی رها شد، باید از عارفانی مثل مولانا کمک بگیریم تا بوسیله دانش آنها من ذهنی را شناسایی کرده از عمل فضاگشایی یعنی باز کردن فضای درون در اطراف اتفاقات کمک بگیریم تا بتوانیم رها شویم با فکر و حیل‌های ذهنی نمی‌توان از من ذهنی رها شد. من ذهنی مثل زخمی است که باید توسط طبیب الهی درمان شود.

کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲-

شناسایی من ذهنی به ما کمک می کند تا منشأ دردهای خود را بیابیم ما درگیر یک منی هستیم که از حرکت سریع افکار بوجود می آید و ما هیچ کنترلی روی افکاری که در سرمان می چرخند نداریم، فکرها مربوط به چیزهایی هستند که با آن چیزها هویت ذهنی خود را درست کرده ایم، اکنون برای رهایی از این هویت بدلی باید همه هویت های جعلی را شناسایی کرده خودمان را از آنها رها کنیم. من ذهنی در حقیقت وجود ندارد اگر افکار پشت سر هم ساکت شوند پی می بریم که من ذهنی توهم است اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیز خداست پس وجود خود را بعنوان من ذهنی انکار کنیم تا به بی نهایت او زنده شویم.

کاول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان


-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱-

والسلام
- سمیه -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com